

## سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۳)

### اسکات اندرسون

روایتی که در ادامه می‌خوانید تابستان گذشته در **نیویورک تایمز** منتشر شده است. این گزارش حاصل ۱۸ ماه کار تحقیقی است، و ماجرای فاجعه‌ای را بازگو می‌کند که «دنیای عرب»، این دنیای ازهم‌گسیخته، از زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ متحمل شده است، حمله‌ای که به ظهور داعش یا «دولت اسلامی» و بحران جهان‌گیر پناهجویان ختم شد. دامنه‌ی جغرافیایی این فاجعه بسیار گسترده است و علل آن پرشمار، اما پیامدهای آن - جنگ و آشوب در سراسر منطقه - برای همه‌ی ما آشنا است. نویسنده‌ی این روایت، اسکات اندرسون، و عکاس آن، پائولو پلگرین، سال‌های زیادی است که اخبار و تحولات خاورمیانه را پوشش می‌دهند. گزارش آن‌ها روایتی تکان‌دهنده از نحوه‌ی شکل‌گیری و بروز این فاجعه از دید شش شخصیت در مصر، لیبی، سوریه، عراق، و کردستان عراق است. «آسو» این روایت را در چندین قسمت منتشر می‌کند. متن کامل این روایت در ادامه به شکل کتاب الکترونیکی منتشر می‌شود و به رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: پیش‌گفتار

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۲)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۳)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۲)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۳)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۴)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: بهار عربی، ۲۰۱۴ - ۲۰۱۱ (۲)

۱۶

مجد ابراهیم، سوریه

مجد سه ماه در دمشق ماند، در حالی که نبردهای خیابانی در سرتاسر زادگاه‌اش شدت گرفته بود، و هر چند اوضاع پایتخت - به شکل ناهمخوانی - آرام و بدون درگیری بود، مشتاق بود که پیش خانواده‌اش برگردد و تحصیلات‌اش را از سرگیرد. بالأخره در ماه مه ۲۰۱۲، اوضاع حمص به حدی آرام شد که دانشگاه مجال بازگشایی یافت.

مجد در طول اقامت‌اش در دمشق ارتباط مستمر خود با پدر و مادر و دوستان‌اش را حفظ کرده بود، و برای همین می‌دانست که نبردها در حمص بیشتر در محله‌ی «بابا عمرو» در جنوب شهر در جریان است. به او گفته بودند که خرابی‌ها گسترده بوده، اما خودش را برای مواجهه با واقعیت آماده نکرده بود. مجد این طور به خاطر می‌آورد:

«همان روزی که برگشتم، با ماشین از آن محله رد می‌شدیم و، خب، محله نابود شده بود. همه چیز نابود شده بود. یادم می‌آید که فکر می‌کردم - دارم دنبال نکته‌ی مثبتی می‌گردم - همه باید این منظره را ببینند. اگر مردم الان بابا عمرو را ببینند، شاید این درس عبرت شود. می‌فهمند که جنگ چه قدر هولناک است.» ساده‌انگارانه بودن این طرز فکر به زودی روشن شد؛ چند هفته‌ای بیشتر از بازگشت مجد نگذشته بود که نبرد برای تصرف حمص به شدیدترین وجهی از سر گرفته شد. این بار، رژیم ستیزه‌جویان در محله‌ی «خالدیه» را هدف گرفته بود؛ مقر اصلی توپ‌خانه‌ی ارتش در مجاورت منطقه‌ی و اثر بود، و به این ترتیب گلوله‌ها تمام مدت مستقیماً از کنار مجتمعی می‌گذشتند که خانواده‌ی ابراهیم در آن ساکن بودند.

مجد می‌گوید: «گلوله‌ها که از بالای سرمان رد می‌شدند، مثل این بود که انگار هوا را می‌مکیدند و با خودشان می‌بردند. نمی‌دانم چه طور می‌شود به شکل دیگری توصیف‌اش کرد، اما این حسی بود که در سینه احساس می‌کردی. حدود سی ثانیه بعد از آن نمی‌شد نفس کشید، انگار اکسیژن تمام شده بود.»

نبردها در حمص در سرتاسر تابستان ۲۰۱۲ با شدت جریان داشت، و ارتش سوریه محله‌های تحت کنترل شورشیان را به شکل حساب‌شده یکی پس از دیگری هدف قرار می‌داد؛ حملات نیروهای زمینی هم با تانک‌ها، توپ‌خانه‌ها، و بالگردهای تهاجمی پشتیبانی می‌شد. در همین حال، محله‌ی و اثر که محل سکونت طبقه‌ی متوسط بود، سرتاسر مثل جزیره‌ی نسبتاً باثبات و آرامی مانده بود. مجد علت آن را تنوع ساکنان محله می‌دانست؛ جمعیت‌اش مرکب از ساکنان سنی، علوی، و مسیحی بود، و هیچ گروهی از شبه‌نظامیان شورشی واقعاً قادر نبود این منطقه‌ی مجزا را تحت کنترل در آورد - و حالا که شبه‌نظامیان در این منطقه در قدرت نبودند، ارتش بیش از اندازه پراکنده‌ی سوریه هم از این بابت نگرانی نداشت.

پاییز سال ۲۰۱۲، وضعیت رو به دگرگونی گذاشت. مجد، در خیابان‌های محله‌ی و اثر، هرچه بیشتر مردان جوانی را می‌دید که اسلحه حمل می‌کردند، و اکثریت چشمگیری از کسانی که نشان مشخص داشتند اعضای «ارتش آزاد سوریه» بودند. شبه‌نظامیان هم توجه‌شان به مجد جلب شده بود. او ۲۰ ساله و در سن کاملاً مناسبی برای نبرد بود. رفت‌وآمدهای روزانه‌اش به دانشگاه هرچه بیشتر اضطراب‌آور می‌شد: مردان مسلح می‌خواستند بدانند که به کدام گروه وابستگی دارد، و یا به خاطر «ملحق نشدن» شماتت‌اش می‌کردند.

در واکنش به افزایش تنش‌ها در وائر، خانواده‌ی ابراهیم «جان‌پناهی» اجاره کردند - یک اقدام احتیاطی که بسیاری از ساکنان مرفه‌تر شهر به آن رو آورده بودند. حالا، با وجود آن همه خانواده‌ای که از حمص فرار کرده بودند، آپارتمان‌های مبله‌ی زیادی در همه‌جای شهر خالی مانده بود. پدر مجد با یکی از این خانواده‌ها، که به دمشق رفته بودند، تماس گرفت و آپارتمان آن‌ها در یک محله‌ی دورافتاده را اجاره کرد تا در صورت بروز درگیری و گرفتاری در وائر به آن‌جا نقل مکان کنند. در بدو امر، خانواده‌ی ابراهیم فقط هرازگاهی به جان‌پناه‌شان سر می‌زدند، اما اوایل سال ۲۰۱۳ این سر زدن‌ها به دو سه بار در هفته افزایش یافت. بیشترین نگرانی آن‌ها از بابت امنیت پسر ارشدشان در مواجهه با نیروهای شبه‌نظامی بود.

مجد می‌گوید: «اکثرشان بچه‌های محله بودند که توانسته بودند اسلحه‌ای برای خودشان پیدا کنند. خیلی از آن‌ها را می‌شناختم - با آن‌ها بزرگ شده بودم - برای همین جای نگرانی نبود. اما روز به روز آدم‌های بیشتری از بیرون محله می‌آمدند، و آدم‌های سرسختی بودند. خیلی‌هایشان از بازماندگان درگیری‌ها در بابا عمرو و خالدیه بودند. به هرکسی مظنون بودند، و هیچ‌وقت نمی‌فهمیدی چه فکری در سر دارند و چه کار می‌خواهند بکنند.»

عامل دیگری که مزید بر علت شده بود انبوه مبارزانی بود که مواد مخدر مصرف می‌کردند، معمولاً آمفتامینی به اسم «کپتاگون» (فنیتیلین) که می‌توانست روزها آن‌ها را هشیار و سر پا نگه دارد، و با مخدر ضدافسردگی دیگری به اسم «زولام» (آلپرازولام) خنثا می‌شد که آن‌ها را از پا می‌انداخت.

در بین همه‌ی گروه‌های مسلحی که سر و کله‌شان در وائر پیدا شده بود (و خیلی از آن‌ها تعدادشان تقریباً در حد همان کمیته‌های خودپاسداری محله بود)، مجد بیشتر از همه «ارتش آزاد سوریه» را به دیده‌ی تحقیر می‌نگریست. در حالی که بسیاری از مسئولان سیاست خارجی آمریکا مشتاق مواجهه با نیروهای مترقی سکولاری بودند که، در صورت کسب حمایت خارجی، بتوانند سوریه را به سمت دموکراسی هدایت کنند، این‌ها به چشم مجد فقط یک مشت فرصت‌طلب و بزدل بودند.

مجد می‌گوید: «دست کم، اعضای گروه‌های اسلام‌گرا اعتقادات و انضباطی داشتند، اما اکثر اعضای ارتش آزاد سوریه در وائر فقط جوان‌هایی بودند که می‌خواستند با اسلحه پرسه بزنند و مردم را بترسانند. خنده‌دار است که خود آن‌ها بودند که خیلی ساده به وحشت می‌افتادند. اگر گروه دیگری به منطقه‌ی تحت کنترل آن‌ها می‌آمد، بلافاصله تغییر جهت می‌دادند و به آن گروه ملحق می‌شدند.»

یک روز، مجد به یک فرمانده‌ی جوان «ارتش آزاد سوریه» برخورد که او را خوب می‌شناخت، یک سیگاری قهار، که افسرده و بدون سیگار سر جای‌اش نشسته بود. مجد از او پرسید که چرا سیگار نمی‌کشد، و آن شبه‌نظامی گفت که دیگر با «ارتش آزاد سوریه» نیست. یگان او به چنگ یک گروه اسلام‌گرا افتاده بود و آن گروه سیگار کشیدن را «حرام» اعلام کرده بود.

## مجدی منقوش، لیبی

مجدی، در مسیر باخبر شدن از سرنوشت بهترین دوست‌اش، با فاجعه‌ای در ابعاد بسیار گسترده‌تر مواجه شد. به نظر می‌رسید که همه‌ی جناح‌های درگیر در انقلاب لیبی در کشتار دانشجویان افسری نیروی هوایی سهم داشته‌اند. همان طور که سرنوشت جلال نشان می‌داد، نیروهای قذافی تعدادی از این دانشجویان را به عنوان طعمه پیش روی شورشیان گذاشته بودند، و تعداد دیگری را هم فقط به دلیل تلاش برای برگشتن به خانه اعدام کرده بودند. از سوی دیگر، شورشیان هم بعد از کشتن بسیاری از دانشجویان در میدان نبرد، بسیاری دیگر را به عنوان «وفاداران به رژیم» در بحبوحه‌ی پیروزی انقلاب اعدام کرده بودند. در اوایل سال ۲۰۱۲، تعداد زیادی از دانشجویان افسری که از این خون‌ریزی همه‌جانبه جان به در برده بودند در زندان‌های نیروهای انقلابی به سر می‌بردند، و خیلی‌های دیگر مخفیانه زندگی می‌کردند. بنا به برآورد مجدی، از حدود ۵۸۰ دانشجوی افسری در آکادمی نیروی هوایی مصراته، ۱۵۰ تا ۲۰۰ دانشجو در طول جنگ یا بر اثر پیامدهای مستقیم آن کشته شده بودند. مجدی می‌گوید: «ما فقط دانشجو بودیم. فقط همین. هردو طرف از ما بهره‌برداری کردند. هردو طرف ما را سلاخی کردند.»

با این همه، مجدی اوایل نسبت به آینده‌ی لیبی در دوران بعد از انقلاب بسیار خوش‌بین بود. لیبی نفت داشت، مردمانی باهوش و، بعد از ۴۲ سال حکومت سرهنگ معمر قذافی، اراده‌ای برای رسیدن به زندگی بهتر. به نظر او، اولین اشتباه وقتی رخ داد که دولت موقت در طرابلس، «شورای ملی انتقالی»، اعلام کرد به همه‌ی کسانی که با رژیم قذافی جنگیده‌اند مقرر خواهد داد. طی چند هفته، شمار «انقلابیون» - در خوش‌بینانه‌ترین برآوردها، حدود ۲۰ هزار نفر - به شکل تصاعدی افزایش یافت و به حدود ۲۵۰ هزار نفر رسید. بدتر این که، ساختار پرداخت مقرر، که دولت‌های غربی هم‌پیمان با شورای انتقالی به آکراه با آن موافقت کرده بودند، نه فقط انگیزه‌ی شکل‌گیری گروه‌های مسلح جدید را به وجود آورد بلکه به آن‌ها اجازه داد تا از نظارت نهادهای دولتی برکنار بمانند، و بهتر بتوانند سهم خود را از سفره‌ی مقررهای بردارند. در اواخر سال ۲۰۱۲، نیروهای شبه‌نظامی لیبی - بعضی متشکل از کهنه‌سربازان انقلابی واقعی، و بعضی صرفاً تشکیلات قبیله‌ای یا دار و دسته‌های مجرمان و تبه‌کاران - پیشاپیش روند تقسیم کشور بین دسته‌جات رقیب و ایجاد ساختار ملوک‌الطوایفی را آغاز کرده بودند، و توانایی این نیروها برای انجام چنین کاری را همان دولت مرکزی‌ای تقویت و پشتیبانی مالی می‌کرد که آن‌ها در حال تضعیف‌اش بودند. این بی‌ثباتی به شکل دردناکی به اطلاع دولت اوپاما رسید: در سپتامبر ۲۰۱۲، حمله به کنسولگری آمریکا در بنگازی به مرگ جی. کریستوفر استیونز، سفیر آمریکا، و سه نفر دیگر انجامید. اما برای مجدی، سرخوردگی نهایی شکل شخصی‌تری داشت. در پاییز ۲۰۱۲، گواهی‌نامه‌ای از طرف آکادمی نیروی هوایی به دست‌اش رسید که نشان می‌داد همه‌ی شرایط لازم برای دریافت مدرک مهندسی ارتباطات را احراز کرده است.

مجدی می‌گوید: «من هیچ‌کدام از شرایط را احراز نکرده بودم. یک سال و نیم بود که هیچ کلاس درسی تشکیل نشده بود، برای همین آن برگه مطلقاً بی‌معنا بود. اما این قانون لیبی جدید بود: همه چیز فقط دروغ و فساد بود. شاید من این را بیشتر احساس می‌کردم چون آن ماجراها را از سرگذرانده بودم، و آن همه دوستانی که در آکادمی داشتم کشته شده بودند، و برای همین نمی‌توانستم آن گواهی‌نامه را بپذیرم. «بیا، این برگه را بگیر. کسی از ماجرا خبردار نمی‌شود. خودت را مهندس خطاب کن.» شاید دیگران احساس دیگری داشتند، یا در چنین موقعیتی ملاحظات سیاسی را هم در نظر می‌گرفتند، اما من همان لحظه که مدرک‌ام را دریافت کردم، فهمیدم که به انقلاب خیانت کرده‌اند، فهمیدم که لیبی کشوری داغون است.»

مجدی با انتخاب دشواری مواجه شده بود: می‌توانست از مدرک ساختگی‌اش بهره‌برداری کند و شغل بی‌دردسر دولتی بگیرد، و یا این که از نو آغاز کند. سال بعد در دانشگاه مصراته و در رشته‌ی مهندسی ثبت نام کرد. تازه به دانشگاه برگشته بود که به همکاری با یک گروه زیست‌محیطی مستقر در طرابلس به نام «دوست‌داران درختان» هم روی آورد، و آن قدر تحت تأثیر این فعالیت‌ها قرار گرفت که به تأسیس شعبه‌ی این انجمن در مصراته کمک کرد. مجدی و داوطلبان دیگر، در عین حال که هم از نظر منابع مالی و هم به لحاظ مواد اولیه در مضیقه بودند، به کاشت گل و بوته در بسیاری از بولواری‌های گرد و خاک‌گرفته‌ی شهر پرداختند و در پی افزایش آگاهی عمومی درباره‌ی اهمیت حفظ حیات‌گیاهی محدود لیبی برآمدند. مجدی می‌گوید: «بیابان در خیلی از نقاط لیبی در حال گسترش است، و تنها راه متوقف کردن این روند هم درخت‌کاری است.»

مجدی احتمالاً انگیزه‌ی شخصی‌تری هم برای این کار داشت. یکی از پدیده‌های جالبی که در میان سربازان سابق در اکثر نقاط دنیا دیده می‌شود اشتیاق آن‌ها به انزوا و تنهایی است، این که در طبیعت گردش کنند. مجدی را که در مصراته دیدم، بسیار مشتاق بود که جنگلی را نشان‌ام دهد که با دوستانِ طبیعت‌بان‌اش بر پا کرده بودند. یک روز صبح زود، با ماشین از مصراته راهی دشت‌ها و روستاهای کوچک در حومه‌ی جنوبی شهر شدیم. «جنگل» مجدی چیزی در حد چند ردیف پراکنده از درختان کاج و صنوبر بود که کنار یک جاده‌ی روستایی غرس کرده بودند، همه‌جا پر از زباله‌های تفرج‌کنندگان بی‌مبالا بود، اما مجدی به شدت به جنگل‌اش مباحث می‌کرد. از کنار زباله‌ها رد شد، بین درخت‌ها قدم می‌زد، و بوی کاج و صنوبر را با لبخندِ حاکی از خشنودی به عمق سینه می‌فرستاد.

۱۸

## لیلا سویف، مصر

برای لیلا سویف، اخبار ۲۸ ماه مه ۲۰۱۲ از آن بدتر نمی‌توانست باشد. آن روز بعدازظهر، کمیسیون انتخابات سراسری مصر اسامی دو نفری را اعلام کرد که به مرحله‌ی دوم انتخابات راه پیدا کرده بودند تا یکی از آن‌ها اولین

رئیس جمهور مصر شود که به شیوهی دموکراتیک انتخاب شده است. در مرحله‌ی اول ۱۳ نامزد حضور داشتند، و یکی از آن‌ها که راه‌یابی‌اش به دور دوم قطعی به نظر می‌رسید محمد مرسی بود، رهبر «اخوان المسلمین»، تنها حزبی که آن قدر رأی‌دهنده‌ی اسلام‌گرا داشت که بتواند پایگاه رأی تعیین‌کننده‌ای تشکیل دهد. در مقابل او، لیلیا آماده بود از هر نامزد دیگری حمایت کند - جز یک نفر. و آن یک نفر احمد شفیق، نخست وزیر سابق حسنی مبارک، بود. آن روز بعد از ظهر، اعلام شد که رقابت دور دوم بین مرسی و شفیق برگزار خواهد شد.

لیلیا می‌گوید: «چه کار می‌شد کرد؟ مرسی به هیچ وجه پذیرفتنی نبود، اما حالا یا باید او را انتخاب می‌کردیم یا شفیق را، و برای همین متحیر مانده بودیم. خب، شفیق که اصلاً و ابداً - شفیق یعنی بازگشت به دوران مبارک - پس...»

فقط به همین دلیل بود که لیلیا سویف، فمینیست و چپ‌گرای راسخ، ناچار به حمایت از نامزدی شد که مدافع بازگشت مصر به ارزش‌های سنتی اسلامی بود. خیلی از شهروندان مصری دیگر هم بین گزینه‌های انتخابی به شدت مردد مانده بودند؛ در انتخابات دور دوم در ماه ژوئن، مرسی با اختلاف اندک و با کسب ۵۱,۷ درصد آرا به پیروزی رسید.

مرسی در سخن‌رانی آغاز به کارش در ۳۰ ژوئن وعده داد که «در مصر جدید، رئیس جمهور خادم و در خدمت مردم خواهد بود.» اما در خدمت یک دولت پشت پرده احتمالاً تعبیر درست‌تری بود. درست چند روز قبل از انتصاب رئیس جمهور جدید، «شورای عالی نیروهای مسلح»، دار و دسته‌ی نظامیانی که مصر را از زمان سرنگونی مبارک اداره می‌کردند، اکثر اختیارات رئیس جمهوری را به نیروهای نظامی منتقل کرده بود. این انتقال اختیارات به اتکای حکمی از جانب «دادگاه عالی قانون اساسی» اتفاق افتاد، نهادی از بازماندگان دوران مبارک که پارلمان تحت تسلط اخوان المسلمین و دیگر احزاب سیاسی اسلام‌گرا را منحل کرده بود. به همین دلیل، مرسی از همان روز اول تقریباً در حد یک رهبر تشریفاتی بود، ویتترین دموکراسی‌ای که پیشاپیش از معنای خود تهی شده بود. مرسی با تمام توان تلاش کرد تا اختیارات سلب‌شده از منصب خود را به آن بازگرداند. با نادیده گرفتن حکم «دیوان عالی قانون اساسی»، دستور تشکیل دوباره‌ی پارلمانی را داد که تحت تسلط اسلام‌گرایان بود. و در اقدامی جسورانه‌تر، فرماندهان نظامی ارشد، از جمله وزیر دفاع قدرتمند کشور، را از کار برکنار کرد. مرسی، به جای وزیر دفاع برکنار شده، مرد مورد نظر خودش، عبدالفتاح سیسی را به کارگماشت و برکشید، همان ژنرالی که در بازداشتگاه چنان نطقی برای احمد سویف کرده بود.

مرسی - به شدت - زیاده‌روی کرد. در اکتبر ۲۰۱۲، در صدد افزایش اختیارات ریاست جمهوری از طریق حکم شخصی خود بر آمد، اقدامی که زنگ خطر را هم برای دولت پشت پرده و هم برای اپوزیسیون سکولار (که بیش از پیش از روند خزنده‌ی اسلامی‌سازی هراسان شده بود) به صدا در آورد. مرسی به سرعت بخشی از بندهای مناقشه‌انگیزتر حکم‌اش را پس گرفت، اما کار از کار گذشته بود. موج تازه‌ای از اعتراضات در سراسر کشور به راه

افتاد؛ معترضان رئیس جمهور را به دلیل تلاش برای بدل شدن به یک «فرعون» یا «آیت‌الله» جدید محکوم می‌کردند.

به نظر می‌رسید که این همان آغازی بود که دولت پشت پرده در انتظارش بود، فرصتی برای آن که شکاف سنتی بین مخالفان اسلام‌گرای و سکولار خود را افزایش دهد. تا دهه‌ها، ژنرال‌های مصر اسلام‌گرایان - و بیش از همه «اخوان المسلمین» - را بزرگ‌ترین تهدید برای دولت مدرن سکولار معرفی کرده بودند و طبعاً خود را در موضع مخالف آنان قرار می‌دادند. این راهبرد در روزهای آغازین انقلاب، و با اتحاد اسلام‌گرایان و نیروهای مرفقی در مخالفت با ژنرال‌ها، شکست خورده بود اما احمد سویف می‌دید که چنین راهبردی به آسانی احیا شده است. در نشست فعالان حقوق بشر که سال قبل توسط «عفو بین‌الملل» برگزار شده بود، در دوره‌ای که کشور هنوز تحت کنترل ژنرال‌های «شورای عالی نیروهای مسلح» قرار داشت، شرکت‌کنندگان یکی پس از دیگری نگرانی خود را از احتمال پیروزی اسلام‌گرایان در انتخابات ابراز کرده بودند. آن طور که اسکات لانگ، یکی از کنشگران حاضر در آن نشست، در وبلاگ شخصی‌اش گفته، احمد (که معمولاً زبان ملایمی به کار می‌برد) با مشت روی میز کوبیده و گفته بود: «من زیر بار این نمی‌روم که دولت آمریکا، یا عفو بین‌الملل، یا هرکس دیگری به من بگوید باید با دیکتاتوری نظامی کنار بیایم تا مانع به قدرت رسیدن اسلام‌گراها شویم. من زیر بار چنین گزینه‌های غلطی نخواهم رفت.»

حال، با زیاده‌روی‌های مرسی در مقام رئیس جمهور، آن «گزینه‌ی غلط» روز به روز مبرم‌تر به نظر می‌رسیدند. لیلیا می‌گوید: «کاملاً روشن بود که دارند چه کار می‌کنند. اول، جلوی هر کاری را که مرسی می‌خواهد بکند بگیرد تا هیچ کاری از پیش نرود. این طوری می‌توانید بگویید: "مرسی رئیس جمهوری ناکارآمد است." و بعد، به هراس‌ها از او دامن بزنید. کار راحت بود چون تبلیغات سیاسی علیه اخوان المسلمین - این که آن‌ها "تروریست‌اند" - از پنجاه سال پیش به راه افتاده بود.» البته این تبلیغات سیاسی تا حدی بهره‌ای از واقعیت داشت: در دهه‌ی ۱۹۹۰، جناح‌هایی از اخوان المسلمین با گروه‌های تروریستی آن دوره هم‌پیمان شده بودند.

در بهار سال ۲۰۱۳، فضای مصر با شتاب فراوان دوقطبی شده و بین هواداران اخوان المسلمین و تقریباً همه‌ی شهروندان دیگر تقسیم شده بود. بسیاری از همان جوانانی که در سال ۲۰۱۱ در دفاع از دموکراسی به خیابان‌ها ریخته بودند حالا، در جهت خلاف آن، خواهان سرنگونی مرسی بودند. و در جهتی مغایرتر، چشم‌شان به یک نهاد دولتی قادر به چنین کاری بود: ارتش مصر.

مسئله فقط «فراموشی ملی» نبود. احترام دیرپا به ارتش از وجوه عجیب جامعه‌ی مصری است، سنتی که از دوران مدرسه در ذهن دانش‌آموزان حک می‌شود. در نتیجه، حتی در طول دوران مبارک، بسیاری از مصری‌ها حساب ارتش را از دیکتاتور خودفروشی که خود ارتشی‌ها سر پا نگه داشته بودند جدا می‌کردند. انگار نه انگار که ارتش، عملاً، بهره‌ور اصلی از آن نظام فاسد بوده - ارتش مصر مالک مؤسسات ساخت‌وساز، شرکت‌های مهندسی، و حتی کارخانه‌ی ماکارونی بود. بسیاری از شرکت‌کنندگان در تظاهرات ضدمرسی در سال ۲۰۱۳ تنها این را به یاد داشتند

که ارتش دو سال قبل در سرنگون سازی مبارک نقشی اساسی داشت. اگر پاسداران کشور برای ساقط کردن یک دیکتاتور وارد عمل شده بودند، چرا نباید دیکتاتور دومی را که دارد متولد می شود سقط کنند؟

لیلا می گوید: «می توانستی ببینی که چه اتفاقی خواهد افتاد. بله، مرسی فاجعه بود، باید می رفت، اما رو آوردن به ارتش از آن هم بدتر بود. اما خیلی از کسانی که می شناختم، حتی آن هایی که در تحولات میدان تحریر بودند، همین را می خواستند.»

۳۰ ژوئن ۲۰۱۳، در اولین سالگرد به قدرت رسیدن مرسی، تظاهرات عظیمی در سرتاسر مصر برگزار شد، و معترضان خواهان استعفای او شدند. در مقابل آنان، هواداران اخوان المسلمین هم تظاهراتی در حمایت از مرسی برگزار کردند. عده ای اندکی از معترضان، که بین این دو جناح اصلی محو شده بودند، از راه سومی حمایت می کردند. لیلا سویف و دخترش مونا به این گروه تعلق داشتند.

مونا با خنده ای اندوه بار می گوید: «ما یک گوشه نزدیک میدان تحریر جمع شده بودیم و شعار می دادیم "نه مرسی، نه ارتش." آدم هایی که از کنارمان رد می شدند نگاه های عجیبی به ما می انداختند، انگار همه مان دیوانه ایم. مطمئن ام که آن روز همان طور به نظر می رسیدیم.»

در این بزنگاه حساس بود که وزیر دفاع، عبدالفتاح سیسی، که تا آن زمان او را کارگزاری بی جاذبه می دیدند، بالأخره روی صحنه آمد. اول ژوئیه، ژنرال به مردی که او را منصوب کرده بود اولتیماتوم داد: ۴۸ ساعت به مرسی مهلت داد تا «تقاضای مردم را اجابت کند»، وگرنه ارتش برای برقراری نظم وارد عمل خواهد شد. رئیس جمهور، با تأکید بر این که با رأی مردم به عنوان رئیس دولت انتخاب شده، سرکشانه این تهدید را بی اثر دانست. لیلا می گوید: «مرسی دو اشتباه بزرگ کرد. اول این که، فکر می کرد ارتش بدون اجازه ای آمریکایی ها علیه او اقدام نمی کند. نمی فهمید که ژنرال ها دیگر اعتنایی به آمریکا ندارند. دوم این که، به سیسی اعتماد کرد.»

سیسی پای حرف اش ایستاد، و در سوم ژوئیه دولت مصر را سرنگون کرد. قانون اساسی را لغو، مرسی و سایر رهبران اخوان المسلمین را دستگیر، و چهار شبکه ی تلویزیونی را تعطیل کرد. او ظرف چند روز، از تشکیل دولت موقت «انتقالی» خبر داد که افسران نظامی و مقامات بلندپایه ی دوران مبارک در آن حضور داشتند، اما همه ی مصری ها می دانستند که حالا قدرت واقعی در دست سیسی است.

چهره ی رژیم جدید در خیابان های مصر به آشکارترین وجه به نمایش درآمد. در روزهای بعد، و به دنبال به قدرت رسیدن سیسی، درگیری ها بین هواداران او و هواداران رئیس جمهور برکنار شده بیش از پیش به خشونت گرایید، و نیروهای پلیس و ارتش کاملاً روشن کردند که در کدام طرف درگیری ها ایستاده اند. هشتم ژوئیه، نیروهای امنیتی به روی وفاداران به مرسی آتش گشودند و دست کم ۵۱ نفر را در مرکز قاهره کشتند. این حادثه زمینه را برای اتفاقات فاجعه بارتر آماده کرد. بعد از ظهر ۱۴ اوت، نیروهای امنیتی به میدان رابعه در قاهره اعزام شدند تا چندین هزار هوادار همچنان متمرّد مرسی را که در یک ماه گذشته تحصن کرده بودند متفرق کنند. بنا به موثق ترین برآوردها، دست کم



۸۰۰ و احتمالاً بیش از هزار معترض در کشتار متعاقب این حمله جان دادند. در روزهای بعد، و در نمایشی که مضحک‌های شرم‌آوری از انقلاب ۲۰۱۱ بود، صدها نفر به خیابان‌های قاهره آمدند تا از ارتش به دلیل اقدامات‌اش قدردانی کنند.

برای لایلا سویف، نشانه‌ی دیگر و شخصی‌تری وجود داشت که نشان می‌داد رژیم جدید مصر با همه‌ی رژیم‌های گذشته‌ی کشور تفاوت دارد. علا، پسر لایلا، به عنوان گواه این تمایز مشکوک، از سوی هر سه دولت پیش از سیسی دستگیر شده بود: دولت مبارک، دولت تحت امر «شورای عالی نیروهای مسلح»، و دولت مرسی. در سال ۲۰۰۶، به خاطر شرکت در تظاهراتی در حمایت از افزایش استقلال دستگاه قضایی، برای ۴۵ روز به زندان افتاد. در دوره‌ی دولت تحت امر «شورای عالی نیروهای مسلح»، به اتهام «تشویق خشونت» دو ماه حبس شد. در دوره‌ی مرسی، با او بهتر برخورد شد، گیرم فقط به این دلیل که قضات، بازماندگان دوران مبارک، از رئیس‌جمهور جدید متنفر بودند؛ اتهام او، «تشویق به درگیری» در ماه مارس ۲۰۱۳، را کلاً وارد ندانستند، اما به جرم ایجاد حریق به یک سال حبس تعلیقی محکوم شد.

با چنین پیشینه‌ای، دستگیری علا از سوی رژیم جدید مصر دیر و زود داشت، اما سوخت و سوز نداشت. او در ۲۸ نوامبر ۲۰۱۳، به اتهام تشویق به خشونت و، به شکلی کاملاً یادآور رمان‌های اورول، در جریان اعتراض به قانون ضداعتراضاتی که چهار روز پیش اجرا شده بود دستگیر شد. سوی طنز تلخ این ماجرا، آن‌چه بر سر پسر لایلا آمد با سه دستگیری قبلی کاملاً تفاوت داشت.

برگردان: نیما پناهنده